

هتل بزرگ بوداپست

وس اندرسون، هوگو گینس

Wes Anderson
Hugo Guinness

مترجم

نیلوفر شاندیز

ویراستار و سرپرست مجموعه

شیوامقانو

خارجی. قبرستان - روز

زمان حال. قبرستانی در مرکز یک پایتخت بزرگ اروپایی. برف زمین، ردیف درختان بی‌برگ و سنگ‌فرش‌ها را پوشانده است. دختر نوجوانی کلاهی از پوست بره بر سر گذاشته، بارانی بلندی بر تن کرده و کتابی کهنه‌پاره به نام «هتل بزرگ بوداپست» زیر بغل دارد. او رو به روی تندیس مردی لاغر، طاس و عینکی می‌ایستد. یک پلاک برنز زیر مجسمه به چشم می‌خورد که با حروف بزرگ رویش نوشته شده: «نویسنده».

نمای الحاقی. پلاک. با خطی ریزتر، جمله‌ای زیر این عبارت آمده است: «به یاد گنج ملی ما».

روی پایه‌ی مجسمه چند قلاب و صدها کلید در شکل‌های مختلف آویزان است که همگی مال اتاق‌های هتل‌های سراسر جهان هستند. دختر برای ادای احترام، چند کلید دیگر اضافه می‌کند.

داخلی. اتاق مطالعه - روز

بیست سال قبل. دفتر کاری به هم‌ریخته با پنجره‌های قدی و گچ‌بری‌های تزئینی. کتاب‌هایی در قفسه‌ها دیده می‌شود: کتاب‌های چاپ اول، فرهنگ‌های لغت، کتاب‌های بازاری با جلد شومیز و ترجمه‌هایی به

زبان‌های گوناگون. ماشین تحریری روی یک میز و مجموعه‌ای بزرگ از جویز ادبی روی یک میز کشاورز دیگر دیده می‌شود. نویسنده - هفتاد و پنج ساله و شبیه تندیسش - نشسته و دست‌هایش را آگره کرده و رو به دوربین دارد.

نویسنده

این یک اشتباه کاملاً رایج است؛ مردم اغلب خیال می‌کنند تخیل نویسنده همیشه مشغول کار است، یعنی او دائماً در حال اختراع ماجراهای بی‌پایان است و داستان‌هایش را از هیچ جعل می‌کند. اما در حقیقت، عکس این اتفاق می‌افتد. وقتی مردم شما را به اسم یک نویسنده قبول کنند، خودشان شخصیت‌ها و ماجراها را به شما تقدیم می‌کنند و تا وقتی بتوانید با دقت ببینید و بشنوید، این داستان‌ها هم به سراغ‌تان می‌آیند...

یک پسر شش ساله در یک یونیفرم نظامی خاکستری، با شلوارک، کنار میز نویسنده ایستاده و با یک اسلحه‌ی اسباب‌بازی، نویسنده را مورد هدف قرار می‌دهد. نویسنده سرد و بی‌روح به او متذکر می‌شود.

نویسنده

این کارو نکن... نکن.

پسرک مکت و سپس شلیک می‌کند. گلوله‌ی زرد پلاستیکی کمانه کرده و به سینه‌ی نویسنده و بعد به یک لیوان برخورد می‌کند. نویسنده با عصبانیت به سمت پسرک می‌رود، اما پسرک فرار می‌کند. نویسنده به کارتی که در دستش دارد نگاه می‌کند، برای لحظه‌ای دچار حواس‌پرتی می‌شود و سپس سعی می‌کند خودش را جمع و جور کند.

نویسنده

تا آخر عمرتان... نمی‌توانم بگویم چند بار... همیشه افرادی می‌آیند سراغم (به حالت قبلی باز گشته) برای کسی که معمولاً قصه‌های دیگران را روایت کرده، خیلی از داستان‌ها تکراری‌اند.

پسرک برمی‌گردد. اسلحه زیر کمر بندش است. می‌آید و به آرامی روی پای نویسنده می‌نشیند و او هم دستش را دور گردن پسر حلقه می‌کند؛ انگار نه انگار. هر دو به دوربین می‌نگرند و نویسنده نتیجه می‌گیرد:

نویسنده

ماجراهایی که در ادامه می‌بینید، برایم تعریف شده‌اند و من هم دقیق و بدون دخل و تصرف، آن‌ها را بازگو می‌کنم.

خارجی. بخش کوهستانی - روز

اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ است. منظره‌ی بی‌نظیری از یک پل زنگ‌زده و معلق آهنی و مشبک روی یک دره‌ی خیلی عمیق و سرسبز در کنار یک آبشار. صدای روی تصویر نویسنده همراه با حرکت دوربین در امتداد مسیر پل، از روی گل‌های آلاله و گل‌های کوهستانی، ادامه می‌دهد:

نویسنده (صدای روی تصویر)

خیلی سال پیش، وقتی از ابتلای خفیف به «تب نویسنده‌گی» رنج می‌بردم - ضعف اعصابی که طبقه‌ی روشنفکر را درگیر کرده بود! - تصمیم گرفتم ماه آگوست را در چشمه‌ی آب معدنی نبلزبد^۱ واقع در دامنه‌ی آلاین سودتن‌والتز^۲ بگذرانم. یکی از اتاق‌های هتل بزرگ بوداپست را هم گرفتم.

دوربین توقف می‌کند و یک هتل وسیع متعلق به قرن نوزدهم مجهز به حمام را نشان می‌دهد که در آن حمام‌ها روی مکانی مسطح واقع شده‌اند. پله‌های متعدد و پهنی رو به بالا و به سوی ورودی کشیده شده‌اند. تفریح‌گاهی آن بالا قرار گرفته و گلخانه‌ای با قاب‌های شیشه‌ای در پایین. یک آسانسور قدیمی، همان‌طور که با طناب به آرامی از کوه‌پایه بالا می‌رود، ناله می‌کند. سبزه‌ها باید کوتاه شوند، سقف نیاز به بازسازی دارد و ساختمان هم کم و بیش نیاز به رنگ و نقاشی.

1. Nebelsbad
2. Sudetenwartz